

کوخالی

دهی در شوره زار

یک نظر

یک وجب زمین شخم زده میان جلگه ای تا کنار دریاچه ی شور دست نخورده، دو گاو و مردی، که کار نکرده خسته شده، کنارشان خوابیده، اولین چیزی بود که از کوخالی دیدیم. دهی است در جنوب غربی دریاچه ی اورمیه (رضائیه). زمینش مال دو تا آدمی است اهل شیشوان (نزدیکی های مراغه) که هر کدام نصف ده های دیگری را هم دارند در جاهای دیگر که با این دستاویزهای سست از کمند زمان در برونند.

همه اش ۳۴ خانوار دارد ۲۰۰ تا آدم فوقش. خانه ها به ندرت دری دارند. دیوارهای کوتاه خانه ها به زور می توانند میان کوچه و حیاط فاصله باشند. همان طوری که بی خیال داری می روی گشتی در ده بزنی یک مرتبه از حیاط خانه ی یکی سر در می آوری که زنی دارد نان می بندد به تنور و بر می گردی و شرمساری و ... خانه ها چینه ای است و به ندرت از خشت. نمونه های تکامل یافته شان را می شود در زاغه های تهران دید.

بلندترین ساختمان مال مسجد است با ستون های چوبی اش. یک سر و گردن از خانه های مردم بلندتر است و در ماه های محرم و رمضان درش را باز می کنند و ملایی از خانقاه می آید و ذکر مصیبتی و دوباره بر می گردد به ده خودش.

«اجاق» هم دارد: زیارت گاهی پایین تر از حد یک امامزاده. پنج شنبه ها، بخصوص در فصل پاییز زن و مرد از ده های اطراف می آیند برای زیارت و قربانی. دو تا قبر بدون سنگ قبر. در خود ده هم نمی دانند صاحبان شان کیستند. اما مرادشان را حتماً که می گیرند. و از این نوع زیارت گاه ها در این دور و بر فراوان است که به جای اولیای امور کار می کنند و مراد می دهند.

کار و بار

تنها گندم می کارند چون فکر نان باید کرد که خربوزه آب است و اگر پا داد بعد از برداشتن خرمن جالیز هندوانه ای هم دارند. با این حال به طوری که می گفتند تا کنون گندم شان آن قدر نیوده که شکم شان را تا آخر سال سیر نگه دارد و مجبور شده اند از جاهای دیگر بخرند.

۷ درخت بادام که میوه شان را سرما زده، ۳ درخت سنجد و ۴ بید و چند تا تبریزی دور استخر لجن گرفته و دیگر هیچ. در کنار دریاچه بی آبی بیداد می کند. تا دو سال پیش قنات اربابی دایر بود و حالا آن هم خوابیده و خود دهاتی ها مجبور شده اند آستین بالا بزنند و پنجاه هزار تومان مایه بروند و دو حلقه چاه بزنند با موتورهایش که یکی را دیدیم مال کارخانه ی لستر بود. ۲۲ متر گنده اند ولی ۶/۵ ساعت که موتور کارکرد آب چاه تمام می شود و باید صبر کرد تا قطره قطره جمع شود و...

همه ی خانواده ها زمین ندارند، تنها کسانی می توانند از ارباب زمین اجاره کنند و بکارند که جوت (ورزو) داشته باشند. خانواده ای که ورزو دارد «هامپا» نامیده می شود. حداکثر زمینی که در اختیار هر هامپا است ده «من» است. هر من تقریباً می شود ۱۲۰ مترمربع، از این همه زمین فووش می توان ۹ خروار گندم برداشت.

همه اش ۲۱ جفت گاو دارند. یکی دو تا از خانواده ها هر کدام دو یا سه جفت و بقیه یکی، سر سیزده چهارده خانواده بی کلاه مانده است که باید برای دیگران کار کنند.

فکر برمان داشته بود که هنگام تقسیم اراضی این ده با این هایی که در زمین خدا یک وجب خاک ندارند چه رفتاری خواهند داشت و با ساکنان سایر دهات مشابه چه کرده اند؟ تازه برای شان زمین هم بدهند، پول بذر را از کجا تهیه خواهند کرد و تراکتور که هیچ، گاو از کجا دست و پا خواهند کرد که از بام تا شام دنبالش بدونند و مثلاً زمین شان را شخم بزنند؟

یک گفت گو

جوانی که کلاه کپی سرش بود تا خدا قوت ما را شنید دست از کار کشید و آمد نزد ما. به خانۀ ی عمویش رفتیم و نان و ماستی و چایی و دست آخر گفت گویی. اسمش عزیزعلی بود، چه عزیزی!

- ارباب ها چقدر ازتان می گیرند؟

- والله، آن وقت ها که قناتش دایر بود برای زراعت آبی یک سوم و دیمی یک پنجم «مالیات» می گرفت. حالا خودمان چاه زده ایم. یک پنجم محصول را به ارباب می دهیم. برای هر چهارپایی ۴ ریال مالیات دیگر می گیرد.

- چقدر چهارپا دارید؟

- روی هم هزارتایی، گوسفند و بز و شتر که رفته اند به بیلاق، تا چند سال پیش ارباب یک نوع دیگر بهره هم می گرفت. برای هر جفت گاو و رزو شش من گندم. یک سالی ما همه اش دوازده من گندم داشتیم و دو جفت گاو. پیش ارباب رفتیم و گفتیم که این «حق» تست. اما همه اش این را داریم. ارباب این چیزها سرش نمی شد. به ما گفت: از یک دانه گندم هم نمی گذرم.

دیگر حرفی نداشتیم بزنیم. دوازده من گندم را به اش دادیم و گاوها را برداشتیم و آوردیم به ده. کدخدا جلومان را گرفت که سهم من چه می شود؟ سهم سالانه ی کدخدا را هم از شهر خریدیم و به اش دادیم.

- دلتان چه می خواهد؟

- آب! زمین این جا درست است که شوره زار است اما زیاد هم بد نیست. اما آب خیلی کم است. همه مان تشنه ایم. دلمان می خواهد درختان میوه داشته باشیم، اقلاً گندم خودمان را از بیرون نخریم، اما آب نیست. عزیزعلی از هامپاهای بزرگ بود. کنار قنات ارباب برای برادر کوچکش خانه ای درست می کرد. دیوارها را تا قد آدم بالا کشیده که ارباب آمده و دیده و گفته که: حق نداری این جا خانه بسازی.

از ما می پرسید: راستی من نمی توانم توی زمین خدا خانه ای برای برادرم بسازم؟

سر و وضع غلط انداز شهری ما را که دیده بود خیال کرده بود که دست ما هم جایی بند است. می پرسید: بروم شکایت کنم رسیدگی می کنند؟ از وقتی که پدر مرحوم عزیز علی دهاتی ها را جمع کرده و برده به شهر و داد و فریادی راه انداخته که این باج گاو دیگر چه صیغه ای است، ارباب با این هالچ افتاده.

فرهنگ و بهداشت

معلوم است که از پزشک و دوا و مدرسه نباید حرفی زد که کلی مایه ی خجالت است. از دویست نفر فقط دو نفر باسوادند که در گوگان، نزدیکی های آذرشهر، بوده اند و چند سالی از عمر خود را روی نیمکت های شکسته مدرسه گذرانده اند. و به هر حال فعلاً صاحبان «رسالت» ده اند. نامه های هم ولایتی ها را که به سربازی رفته اند این ها می خوانند.

این جا و آن جا دهاتی ها کارهای ساختمانی می کردند: گل ها را مشت مشت روی هم سوار می کردند که مثلاً خانه بسازند و عروسی شان را راه بیندازند که محرم در راه بود.

پیش خود می گفتیم: اگر گذر این ها به تهران بیفتد و شمالش را ببینند با ساختمان های مرمریش و زن های معطر نیمه لختش چه اتفاقی خواه افتاد؟ آیا باز آب از آب تکان نخواهد خورد؟ اقلأ جذبہ ی تهران تا مدتی حالی به حالی شان نخواهد کرد که مدتی بگذرد و خیال کنند خواب دیده اند و دیگر جایی بهتر از این ده گیر نمی آید؟ شاید.

آخرین نگاه را از کنار زیارت گاه می شود کرد. ده مانند شعله ای به پیشانی دریاچه چسبیده و مانده. دهی که گنده ش را از بازار شهر می خرد.

بامشاد ۵۸

خرداد ۱۳۴۴

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴